

## یادداشت های دکتر عباس فروتن از جنگ شیمیایی عراق (۱)

### بچه های گردان توحید در جزیره مجنون

گردان توحید؛ جمعی از رزمندگان استان چهارمحال و بختیاری بود که در روز دوازدهم اسفند ماه ۱۳۶۲ با هلی کوپترهای «شنوک» وارد جزیره مجنون شدند و پس از دو روز آشنایی با منطقه، دفاع از خط مقدم در جزیره به آنها سپرده شد.

مدت ۵ روز مقاومت سرسختانه در برابر پاتک های سنگین عراق سپری شده بود، آن هم در شرایط بسیار سخت محدودیت مهمات، آذوقه، آب و بمبارانهای سنگین هوایی که در ارتفاع بسیار پایین صورت می گرفت.

در میان آتش گلوله ها و گرد و غباری که در هوای مرطوب جزیره تا مدتی معلق می ماند، جوان لاغر اندام و چالاکي با عینک ته استکانی مشاهده می شد که از سنگری به سنگری می رفت و به بچه های تک تیرانداز و آرپی جی زن روحیه می داد و راهنمایی می کرد. او معلمی از روستای «چلیچه» در اطراف شهرستان شهرکرد بود.

«سهراب نوروزی» جوانی دوست داشتنی بود که نیروهایش با میل قلبی کار می کردند، نه به اجبار و دستور.

بیشتر نیروهای گردان توحید از بچه های شهرکرد و روستاها و شهرهای مجاور مانند «دزک»، «وردنجان»، «طاقونک»، «فارسان» و «بروجن» بودند.

در میان نیروهای این گردان، گروهی از بچه های یگان هوایی تهران نیز حضور داشتند. جوانان پرشوری که طی آزمون هایی، از نقاط مختلف کشور برگزیده شده و در دوره فنی خلبانی مشغول تحصیل بودند.

آنها سال اول را پشت سر گذاشته و به علت تعطیلی موقت کلاس ها پیشنهاد رفتن به جبهه را به مسئولین داده و نهایتاً با اصرار و سماجت از تهران به اهواز رفته و به نیروهای گردان توحید می پیوندند.

شب قبل از انتقال به جزیره بین نماز مغرب و عشاء شهید نوروزی در زمینه سیر و سلوک و سالک و راه حق سخن گفت. سخنانش بی ریا و ساده و دلنشین بود، چون خودش مومن و عامل به آنها بود. پس از نماز به تدریج آماده عزیمت شدیم، به مقر هلی کوپترها رفته و شبانه به جزیره انتقال یافتیم و دو روزی در عقبه جزیره خود را آماده کردیم. سومین روز فرا رسید. دیده بان گزارش داد: «تانکهای عراق در حال پیشروی به سمت ما هستند»

صدای زوزه تانکها بسیار نزدیک شده بود و حتی نیروهای پیاده در بین تانکها با چشم غیر مسلح دیده می شدند. خطر جدی بود و ما با سنگرهای ساده و بی سقف خود عهد کرده بودیم؛ «حاصل خون شهیدان خط شکن عملیات را پاس بداریم».

بچه های آرپی جی زن جلو رفتند و یکی از تانکها را زدند اما خودشان نیز مورد اصابت گلوله توپ و خمپاره قرار گرفتند. از آن میان شهید «حسین محمدی» در دم به شهادت رسید و شهید مظاهری که ترکش به سرش خورده بود تا انتقال به آمبولانس زنده بود ولی در راه به شهادت رسید. این دو نفر از بچه های اصفهان و از یگان هوایی بودند. علی رغم این حادثه تلخ، همه مصر بودند جلوی پاتک سنگین عراق بایستند.

پاتکهای سنگین عراق با نیروهای زرهی پنج روز متوالی ادامه یافت.

بسیاری از سنگرها آسیب جدی دیده بود و بچه ها مدام خود را جا به جا می کردند. حرارت آفتاب و تشنگی طولانی که گاهی به ۲۴ ساعت می کشید کار را دشوارتر می کرد. شهید نوروزی مرتب به سنگرها سرکشی می کرد و به بچه ها امید می داد و مشکلات را تشریح می کرد. در میان بچه ها، شهید علی یار اسلام پناه عادت داشت که وقت اذان سر خاکریز اذان می گفت و به هیچ خطری اهمیت نمی داد.

سرانجام در صبح روز نوزدهم اسفند ماه، گردان توحید، خط را به نیروهای تازه نفس تحویل داد و آماده شد تا جهت استراحت به پشت جبهه منتقل گردد.

چند نفر از برادران جانباز به ما گفتند: پس از اینکه به محل باند هلی کوپترها رسیدیم تا ظهر منتظر وسیله نقلیه بودیم. گروهی از نیروها را سوار کرد و وعده کرد تا ساعتی دیگر باز گردد. در آن شرایط بحرانی برخی دوستان که جلوتر از دیگران در صف بودند خارج شده و دیگران را مقدم دانستند، شاید شهید نوروزی باید با همان گروه اول می رفت ولی او می خواست بچه ها را تنها نگذارد.

تا حدود ساعت ۳۰: ۱۵ بعد از ظهر همچنان در انتظار بسر می بردیم که ناگهان چند هواپیمای عراقی شروع به بمباران منطقه نموده و محل استقرار ما را نیز به رگبار بستند.

خوشبختانه اکثر بچه ها از گزند این حمله حفظ شدند. اما در آخرین حمله، بمباران شیمیایی صورت گرفت. دود سفیدی به سرعت کل منطقه و باند هلی کوپترها را فرا گرفت.

با توجه به هوای شرجی و گرم جزیره، ابر شیمیایی تا ساعتها همچنان با غلظت کم حضور داشت. ما نیز در شرایطی که از دو سو میان باتلاق و آب گرفتار شده بودیم، با وجود ابر شیمیایی گسترده در طرف دیگر که تا کیلومترها ادامه داشت، راهی جز انتظار کشیدن برای آمدن وسیله نقلیه را نداشتیم.

از آنجا که قصد برگشت داشتیم، کلیه مهمات و ماسکهای ضد گاز را تحویل داده بودیم، اما پس از بمباران گروهی از بچه ها موفق شدند از چادری که در آن نزدیکی بود ماسک تهیه کنند، ولی دیگر دیر شده بود. زیرا به دلیل فاصله بسیار نزدیک با کانون انفجار، گاز خردل اثر خود را گذاشته بود.

لازم به یادآوری است که این عملیات نخستین تجربه و برخورد جدی ما با جنگ شیمیایی بود. پس از گذشت یکی دو ساعت به تدریج، ناراحتی چشمی شروع شد، هوا رو به تاریکی می رفت و مشکلات چشمی و سپس تهوع و استفراغ لحظه به لحظه شدیدتر می شد و جمع بیشتری را از پای می انداخت.

شهید نوروزی که در فاصله بسیار نزدیک از محل انفجار شیمیایی بود، قدرت حرکت نداشت و به ما تاکید کرد که با مقر تماس گرفته بچه ها را زودتر منتقل کنیم.

سرانجام هلی کوپترها آمدند و بچه ها ابتدا به محل اورژانس شیمیایی بیمارستان صحرایی خاتم و سپس به اهواز و نقاهتگاه مصدومین شیمیایی در استادیوم تختی منتقل شدند.

در نقاهتگاه، یک اتاق به عنوان I.C.U جهت مصدومین بدحال مهیا شده بود. از میان کسانی که در آن اتاق بستری شدند تنها چند نفر زنده ماندند.

یکی از آنها بسیجی نوجوانی به نام «خدایار نصیری» بود که به ضایعه شدید راههای هوایی و تورم ریه ها دچار شده بود.

نفر بعدی آقای «عبدالصمد رجبی» بود که صورتش شدیداً متورم شده و قابل شناسایی نبود.

وقتی سهراب نوروزی در I.C.U بستری بود حالت نیمه اغماء داشت. از حالش سوال کردیم، تنها می گفت: الحمدالله، خدا را شکر و هیچ مطلبی از درد و ناراحتی ابراز نمی کرد.

شهید «علی جمعه دربانی» نیز که در تخت مجاور وی بود همین حال را داشت.

هوشیارتر از همه، شهید «حجت الله دستجانی فراهانی» بود که علی رغم خلط و ترشحات فراوان ریوی با صدای گرفته با ما صحبت می کرد و از مردم و کمکهای آنها به رزمندگان قدردانی می نمود.

اسامی برخی از مصدومین شیمیایی و خیم آن روز را در تقویم جیبی یادداشت کردم.

۱۰ سال پس از آن حادثه راهی شهرکرد و روستاهای مجاورش شدیم تا نشانی از آن رزمندگان دلیر بیابیم.

با کمال تعجب مشاهده کردیم که به لطف خدا، بسیاری از آنان با روحیه ای خوب (اگرچه از نظر جسمی کم توان) به فعالیت اجتماعی و کار مشغولند.

چند سال بعد در اردویی که در شمال، مخصوص جانبازان شیمیایی تدارک شده بود، با آن برادران عزیز تجدید خاطره کردیم، بسیاری از آنان علی رغم بیماریهای مزمن ریوی و ضعف جسمی، به کار و تلاش مشغول بودند.

برخی در آموزش و پرورش و برخی در جهاد سازندگی و ادارات مختلف فعال بودند مانند؛ کرامت الله سلیمانی، خدامراد همتی، افراسیاب کیانی و عبدالصمد رجبی، خدایار نصیری، علی رضا ترکی و باقر موسوی.

«کرامت الله سلیمانی» مدتی بعد به شهادت رسید.

فرهاد همتی، سبزه علی خدادادی و علی اکبر سلطانی سه نفر از جانبازان روستای دزک بودند که از مصدومین و خیم آن زمان بودند.

آنها به دلیل عدم توانایی در کار کشاورزی که شغل قبلی شان بود، به زنبور داری و تولید عسل مشغول شده بودند و زندگی را از این راه می گذراندند.

به قول خودشان استفاده از این عسل طبیعی مانع تشدید ضایعات ریوی آنها شده است.

یکی دیگر از برادران که در تحمل سختیها و مشکلات الگو بود جانباز عزیز آقای محمد حسین خوش خو بود که کار فنی و سخت خود را علیرغم امکان انجام کارهای ساده تر رها نکرده بود.

چند سال پیش در مشهد یکی دیگر از جانبازان را دیدیم که علیرغم ضایعه شدید راههای هوایی و بافت ریوی که صدای تنگی نفسش از فاصله دو متری شنیده می شد، همچنان در کارگاه کوچک خودش به کار مشغول بود و لبخند از لبانش محو نمی شد.

دو جانباز دیگر که از مصدومین بمباران شیمیایی جزیره در ۲۴ اسفند سال ۱۳۶۲ بودند را چند سال پیش در یک مجتمع عظیم صنعتی در اطراف اصفهان دیدیم که مدیریت قسمت هایی از آن را عهده دار بودند، کسانی که انتظار زنده ماندنشان را نداشتیم، اکنون به ما روحیه استقامت و صبر می دادند.

پایان

منبع: جنگ شیمیایی عراق و تجارب پزشکی آن، دکتر عباس فروتن، انتشارات دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله، ۱۳۸۲، صفحه ۲۳۳.